

بسنگامیکه به گوشمالِ لکزی میرفت در جنگلِ مازندران از
 لایِ درختانِ تیری باو زدند و چون از آنجا گذشت در
 اندازانِ فریب‌اندیش چنان و انمود او ساختند که
 آن کار از رسانده رضاقلی میرزا بود که برای بدست
 آوردنِ دلِ ایرانیان بویدا نمود
 این در اندازی نیز چنان کارگر افتاد که فرزندِ خود را کور
 کرد و همین یکی مایه آن شد که از انبوهِ اندوه دیوانه شد
 سخت نشاء کالیوگی او این بود که پنجاه تن
 از بزرگانِ نامور را که در آن روز ایستاد بودند بکناه اینکه
 چرا میانجی نشدند از پای در آورد و پس از آن هم پای در
 هر کاری که گذاشتند پیش از پیش برداشت و روز بروز
 نشانهای دیوانگی او بیشتر آشکار شد و چون نمایش آن
 نشانه با بیرون از کشتن انبوه‌های مردم بیگناه نمودن

و نزدیکان او نیز با او دشمن شدند
نادر ازین یکی بیشتر بهر اسان گشته سرداران افغان را بخوا
و نگهبانی جان خود را از ایشان خواش نموده بکشتن پیمان
ایرانی و سرکردگان شان فرمان داد
این آگهی از روی منش در دم بگوش همان کسان رسید
که فردای آن روز بایستی از روی فرمان شاهی گشته بودند
و چون یک شب در میان بود آنان پیشدستی کرده بگشتند
او آن شب را بیاباد او رساند چنانکه در نیمه همان شب چندین
از همان کسان که بیشتر شان از ایل افشار و سرکردگان
کشیکانه بودند رنجتند در سر پرده او و او را با زخمهای
شیر از پا در آوروند (۱۱۶۰ و ۱۷۴۶) در آن هنگام بزرگ
افغانان ابدالی احمدخان پسر زما نخان بود و گریه او جوان
بیت و سه ساله بود مگر از نوارشهای نادرشاهی

داستان ترکنازان هند

آمنایه آبرو بهم زده بود که چون بامداد شد و آنگهی کشته شدن
 شاه بهر سوی اردو در پیچید شکر اوزبک و افغان را
 با خود کرده بدگر شکریان تاخت و گریه سپاه اقسا
 را پس نشاند مگر باندیشه های دور و دراز پایداری
 نموده اردو را بچاسید و با سپاه خود به قندهار رفته
 آنجا بر تخت نشسته خود را احمد شاه درانی خواند و
 پس از اندک روزی روی به تاخت و تار هند
 نهاد

شاهنواز خان پسر زکریا خان که فرمانفرمای پنجاب
 بود از آن روی که از دلی لکلی بیاری او نرسید تا ب
 پایداری در خود ندیده پس از اندک خود نمائی از پیش
 شکر درانی برخاست

درانی لاهور را بی جلویگری گرفته تالان کرد و از آنجا

آهنگ شایهجان آباد نمود و چون محمد شاه از زور بیماری
بخودی خود از دہلی بیرون نمیتوانست شد فرزند خود احمد شایه
را که جانشین تختش بود با اعتماد الدوله قمر الدین خان و سید
و ابوالنصور خان صفدر جنگ و راجہ امیر و دیگر بزرگان

سپاہ به پیشواز درانی فرستاد
شاهزادہ از سرسبز گزشتہ کنار آب ستلج اردو
برافراشت

درانی از جنبش شاهزادہ آگاہ شدہ توانائی جنگ روبرو
را در خود ندید از نیروی باسی ہزار سواریکہ داشت
(بگفتہ برخی پانزودہ ہزار و بدانت پارہ شست و
ہفت ہزار) از راہ دیگر بہ سرسبز درآمدہ شہر را
بدست تاراج شکریان در داد و ہرکہ دست بلند کرد
از پای در آورد و چون او تویی ہمراہ نداشت و برخی

داستان ترکنازان هند

۱۱۶۱
۱۲۶۸
۳۹۶
سامان جنگ و بنه اردومی شاهزاده در آن
شهر بود سوویکه از آن تاراج بهره روزگار درانی
شد چند توپ بود

شاهزاده از رفتار او شنیده رومی به سرسند نهاد و
در پانزدهم همان ماه باو رسیده هنگامه گیر و دار میان
آن هر دو سردار گرم شد

روز آوینه بیت و دوم همان ماه در کنوئه که قمرالدینخان
دستور در چادر خود بگزارون نماز نیمروز استاده شد
بود کلوه تویی از شکر درانی در شده بدان چادر فرود
آمده کار او را ساخت

گویند در آنم واپسین سخنیکه گفت همین بود که مباد
از سوکداری من در کار جنگ دشمن کوتاهی رود که
روان من از آن کار خوش نخواهد شد

راجه ایسر سینک پسر جی سینک سوانی با راجه گان دیگر
 از کشته شدن دستور بیدل شده سرخویش گرفتند
 و از آن رفتار ایشان نزدیک و وازده هزار سوار از
 شکر دہلی کاسته شد مگر شاهزاده و فرزندان دستور
 و صفدر جنگ پامی مردانگی فشرودند و تا بیت و ہشتم
 آن ماه ہر روزہ جنگہای خونریز در کار بود تا آنکہ بیوشہما
 پی دہلی شکر وزانی را چنان شکستند کہ آن گروہ
 در پرودہ تاریکی شب سیاہ بسوی خانہ خود راہ
 گریز پیش گرفتہ پامی واپس نہادند
 سرداران دہلی آہنگ و نبال کردن آنها منودہ
 بودند کہ آگہی سختی بیماری پادشاہ در رسید و آنها
 را از آن آہنگ بازداشت
 شاہزادہ معین الملک را بفرمانفرمانی پنجاب برگماشتہ

داستان ترکنازان هند

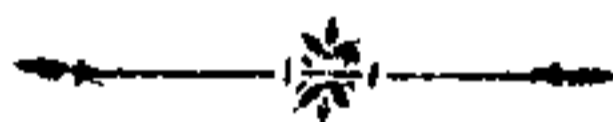
روانۀ وپی شد و در راه شنید که پدرش محمدشاه

پس از سی سال تازی یا بیت و نه

سال فارسی که نزد برو و باخت بر تخت

جانبانی هند باخت به ششدر نابودی و رفت

۱۱۶۱
۳۵۶۲۵
۱۶۴۸
۴۵۱



احمدشاه

چون محمدشاه زندگی را پدروود گفت همین بانوی او
که دختر فرخسیر بود مردن او را پنهان داشته یک
تیرفتاری به شاهزاده احمد فرستاد و در هنگامیکه
اردوی شاهزاده در نزدیکی پانی پت انداخته بود آن
آگهی تخت به صفدر جنگ رسید و او در همانجا
سامان نشست پادشاهی فراهم آورده شاهزاده را
بر تخت نشاندند و همه بزرگان سر بسجده ^{۱۱۶۱}
باو فرود آورده از آنجا روانه شاهجهان آباد شدند ^{۱۷۴۸}
احمدشاه چون بدان تکیهگاه درآمد صفدر جنگ را در دست
وگشاد و تکیهگاه مرزبانی همه کاره خود ساخت که یکایک
آشکارا شد که احمدورانی پیش از آنکه از نیلاب بگذرد
از مردن محمدشاه و تخت نشستن احمدشاه شنیده

واستان ترکتاران هند

برگشت و از فرمانفرمای تازه پنجاب باج بازیافت مینماید
 از نیروی آصفجاه را بدستوری خواند و چون شنید که
 او هم در آن روزها درگذشت فرزند او ناصر جنگ را
 که جانشینش بود با شکر و کن بیاری خود خواند چنانکه
 ناصر جنگ با لشکر کران و توپخانه سنگین برای
 پیروی فرمان خسروی بجنش آمده بر کنار نریده رسیده
 بود که فرمان دیگری از پیشگاه خسروی رسیده او را
 از رفتن بازداشت چه شاه درانی از رکنز آگهی های
 یمناک که از سوی باختری کشورش یافت پنجاب را
 تهنموده بدالسنوی شتافت

آنگاه احمد شاه پایه دستوری را نیز به صفدر جنگ داد
 صفدر جنگ فرمانفرمای او را نیز که پیوسته
 بخاک روسیلگان بود میداشت و چون آن گروه باز

سر تو انائی بلند کرده در سوانه های برینی آن کشور خودمان
میکروند یکسوئی کار آن گروه را بیشتر از اینکه علی محمد هم
مروه بود بر دیگر کارهای کشور نختین تر دانست ۱۱۶۱
۱۲۵۶
و جاگیر دار فرخ آباد را که سرواری بود از افغانان ۱۷۴۸
۱۲۵۶
بنگش بجنگ آنها نامزد نمود

بنگش پس از یافتن یکدو فیروزی در جنگ کشته شد
صفر جنگ که باستی بایوه او رفتار درستی

نموده باشد چنان نکرد بیادشش آن جانفسانی بخش
بزرگی از زمینداری وی را بجنگ خود گرفت
همشهریان بنگش که بیوه او را بدانگونه نوسید و ستمیده

نگریستند بر آشفته شدند و چاره رنجش خود را در آن
دیدند که با روپیله گان سازش نموده آنها را خواندند
و همین یکی صفر جنگ را ناگزیر ساخت که خودش

باشکر گرانی بختش آمد

از روی آنچه نوشته اند چنان برمیاید که آن سپاه سرکش
و ناقربان بودند زیرا که شهر باره را که زیر فرمان خودشان
و زادبوم سیدها بود تاراج کردند و از مردمش هر کرا که
دست در آورد به تیغ گزرا نیدند و چون بادشمن روبرو شدند
چنان ست جیبیدند که با آنکه آن گروه در شمار کمتر از اینان
بودند شکست خورده گریختند

صفدر خنک خودش زخمدار شد و روپیله گان ریختند
کشور او و گریه از مردم لکناپور و بلگرام کنگ خورده
۱۱۶۳
۱۷۵۰ } تارنده شدند مگر اینکه به اله آباد درآمد و صفدر

ناگزیر شد که مرته را بیاری خود خواند

چگونگی افتادن پادشاهی مرته بدست بالاجی مشوا
پس از مرگ راجه ساهو

در آن هنگام نهاد پادشاهی مرآت و دیگرگون شده بود
 در آنروزها که پیشوا از بنگال به ستاره آمد
 چون راجه ساهو پیر شده بود و فرزند می هم نداشت
 باین اندیشه که مبادا رگوجی بهوشد را جانشین خود
 سازد چهار یک کشور بنگال را باو واگذاشت (چنانکه او
 سرانجام دریافتن چهار یک آن کشور و بدست آوردن
 یک بخش از خاک گنگ که بخش فرودینی اوریه است
 کامیاب شد) و بادل آسوده افتاد و پری بر آوردن
 آرزوی دیرین خود و گریه آنرا بچند گونه نوشته اند مگر
 در رسیدن او با آنچه دلش میخواست همه بکربانند
 درین سخن نیست که فرمانی آراسته بنامه
 و نگین راجه ساهو بیرون آمد که در آن همه بزرگان کشور
 خود را آگاه ساخته بود بر اینکه او لگام پادشاهی و کشور را

واستان ترکمانان هند

خود را یکباره سپرد بالاجی پیشوا نمود به پیمان اینکه او تمام
پادشاهی خانه سیواجی را از سر لیسزاده تارابانی بر ندارد
مگر چون آن فرمان پیش چشم کسی از دست راجه برود
نیاید و نماینده آن خود بالاجی بود بر راستی چگونگی آن
هنوز کسی پی نبرده است

درین سخن نیست که نگین راجه نزد بالاجی بود و پس
از آنکه این فرمان آشکار شد راجه دست از پادشاهی
برداشت و لگام کشور را بدست پیشوا گذاشت
اینرا هم بر نوشته اند که پیشوا او را ناگزیر ساخت که از
گیتی کناره گزید و به پرستش یزدان پرداخت تا بعد

(۱۱۶۲ و ۱۷۴۹)
۱۲۵۶ ۱۲۵۶

پیشوا پس از مردن راجه در دم لشکر تازه را به
شماره نزد خود خواند و چون سر کرده گروهی را که دو

او بودند گرفت پسز اوہ تارا بانی را فرنام رام راجہ واوہ
 ہمگی دستگاہ پادشاہی را فراچنگ خود آورد و پس
 از آنکہ کارہا را بگوئد کہ دشمن میخواست آراستہ نمودہمہ
 سران لشکر و سرداران کشور را بہ ستارہ خواند بہمانہ
 اینکہ میخواہد با ایشان در بہبودی کارہائیکہ بنیاد نہادہ
 کنکاش نماید و بجز دہاجی گایکوار ہمہ بزرگان نامدار
 بدربار آمدند و آن بندوبست تازہ را پسندیدہ ہر یک
 بہ بہرہ شکر فی از جاگیر و زمینداری خوشدل و سرافراز
 شد و پادشاہی خانہ سیواجی از ہمانجا بہ پیشوا برگشت
 و از نژاد او چند پشت بتحت و بتحت رسیدند
 از بزرگانیکہ از روی فرمان بدربار آمدہ بدیدہ بخشش
 پیشوا نگریتہ شدند سندیا و ہلکر بودند کہ ہمگی کشور مالوہ
 را (بجز بخش کوچکی از آن کہ بدگیری واوہ شد) با ایشان

داستان ترکمنان مند

داوه خوشدل بدان کشورشان روانه فرمود (۱۱۶۳ تا ۱۲۵۰)
و ایشان تازه بدان سرزمین رسیده بودند که صفدر جنگ
ایشان را برای دور کردن رومیگان بیاری خود خواند
که با بزرگترین بخش سپاه خود او را همراهی کنند و آنها
را باز یافت باج هر زمینی که گرفته شود خوشدل و امیدوار
ساخت

همین گونه نویدی به سیوراج مل راجه گروه جات داد که در
شکرکشی پیش همراه او بود و دوباره او را بسوی خود کشید
۱۱۶۴
۱۲۵۱ پس به همپائی و پایداری ایشان رومیگان
را پس از یک جنگ بسیار خونریزی شکست و کوفته
و بی پا ساخت همه کشوران مشان را بهم در نوردید و
بازمانده شان را بسوی زنجیرهای پست بهمالیا که سوانه
برین خاوری ایشان بود بگریزانید

آنگاه دستِ مرآتگان را بجای آنچه نوید داده بود بتاراج
کشور ایشان گشاده ساخت و از همین یکی کشور ایشان
چنان روی بویرانی و تپایی نهاد که برگشتن آن آبادی
نخستین تا سالهای دراز هم دشوار می نمود و رو بهیدگان
بنگیز سربندی و فرمانبری به صفدر جنگ فرود آورد
بیافتن چند پارچه ده که گونه نان پاره بنام سرگروه شان
داوه شد بسنده کردند

این فیروزی اگرچه در جای خود بسی سرگ بود مگر چند
آسایش بخش درون چاکران تحت نشد زیرا که از سو
دیگر شکر اجمیر در ماروار شکست بسیار سختی خورد و مایه
آن نآزموده کاری فرماد و آنجا بود که هنگامیکه میان
دو شاهزاده بر سر تخت جو پور خانه جنگی بود او خود را
در میان گذاخت

دومین تاختِ احمد شاہِ درانی

در ہنگامیکہ تگاور سرکشِ شہشاہیِ مغول از دراز بہا
 روزگارِ بدگامی و تکاپوہایِ ناہنجارِ نشیب و فرارِ بدفرجا
 کوفتہ و واماندہ بود پرواکِ آوازہ در آمدنِ احمد شاہِ درانی
 بہ پنجاب از درودیوارِ دہلی بلند شد و تا خواستند را
 و دروغِ آرا ہویدا نمایند آشکار شد کہ او بران کشور
 دست یافتہ چنانکہ در پیِ آن آگہیِ ایلچی او بدرخواہ و اگر استن
 آن کشور در رسید و بزرگانِ دہلی کہ ہنوز سرگزشتِ ناوہ
 را فراموش نکرده بودند و او را نیز یکی از بندگانِ ناوہ
 میدانستند کہ پس از او بیادشاہی رسیدہ در خواست
 اورا پذیرفتند

در آن میان صفدر جنگ کہ از چندی از دربارِ دور افتادہ بود
 با سردارانِ مرآتہ کہ دوستِ او بودند در رسید و

و اگر اشترن پنجاب را بشاه درانی نپسندید
 شاید اگر خودش هم در آن هنگام بود خزان میکرد مگر چونکه
 نهاد دربار و اندیشه درباریان را درباره خود دیگرگون دید
 در آن کار که پرداخته آن گروه بود خروده ها گرفت و این
 کار میخواست زوریکه پیش از آن در دربار داشت و پس
 از دور افتادنش از میان رفته بود باز بدست آرد و چون
 به برتری سختین نتوانست رسید و دانست که بزرگی او
 بیشتر از سوی یکی از خواجہ سراہان رگ برگ شده بود در پی
 کشتن او افتاد و او را بممانی خوانده کارش ^{راست}
 آن خواجہ سراہانمش جاوید بود و در دل
 چشم شاه و مادر شاه پایہ بلند و پایہ ارجمند داشت
 و در نزد ہر دو بسیار گرامی بود از بیرومی شاه از صفد ^{جنگ}
 دل آزرده گشت و باندازہ از او رنجش یافت کہ ^{سوی}

کینه تیزی شافت

در آن هنگام از بزرگان نامور کسیکه تواند با صفدر جنگ
برآید در میان نبود بجز غازی الدینخان نبیره آصفجاه بهسار

پدر او غازی الدینخان که همین فرزند آصفجاه بود

پس از مرگ پدر که میان برادر کترو و خواهرزاده اش

زود خورد آغاز شد در دهبلی خاموش نشست پس از آن

با پیشوا بندوبستی نموده بهمرابی بگرو و سندیا روانه دکن

شد و بزرگان آن کشور پس از کشته شدن ناصر جنگ

و مظفر جنگ صلابت جنگ را بتخت فرمانفرمائی برداشته

بودند که او به اوزنگ آباد رسیده پس از چند روز درگز

صفدر جنگ فرزند او را که تازه بر روزگار جوانی

رسیده بود سفارش نموده بفرمایم غازی الدینخانی (که پدر

و نیایش داشتند) و پایه بلند سپه سالاری سر بلند گردانند

مهربانیهای پدران دربار او آشکار ساخت و کرچه او تازہ
 بہ نوبہ سارِ باغِ جوانی پاکراشته بود مگر اینکه چون بزرگ فشی
 و والاگری در گلش سرشته و تیزی اندیشہ و چستی
 آہنگ بر پیشانیش نقشہ شدہ بود و از آن زرگیہا و
 چالاکیہا کہ ویژه مغول بود پر و از آن سستیہا و تن پویہا
 کہ با بستی آن گروہ آمیزش نہ داشت تہی بود چندان کہ
 نمشید کہ خود را در دل بزرگان سخنگاہ جا کرد و آن برتری
 کہ صفدر جنگ را بود روزی او شد چنانکہ در آن ہنگام
 بدل پادشاہ گزشت کہ اورا دست مایہ کینہ خواہی خون
 جاوید نماید و از ہمین روی پروبال اورا کشادہ تر ساخت
 غازی الدین خان در پوستین صفدر جنگ افتاد
 و با او ستیزہ جوئی آغاز نہاد و چون صفدر جنگ (شیخ)
 بود گفتگوئی کہ نخت میان آن ہر دو برخاست بر سر

داستان ترکمانان هند

کیش و کنش بود و آن سخن بیوهه بدان اندازه بدراز
 کشید که جنگ و پیگار تا ششماه در کوچه‌های دہلی از کار
 روزانه بود تا آنکه صفدر جنگ شنید که غازی الدین خان پلک
 پلک را بیاری خود خواند و او اینک با سپاه مرآت فرامیر
 و چون اینرا هم میدانست که سرداران آن گروه اگر
 کار افتد برای سود خود دوستان تازه را بر یاران کهن
 برتری میدهند ناگزیر در آشتی کوفت و دست از پایہ دست
 برداشته بفرمانفرمایی اود و ال آباد بسنده کرد
 غازی الدین اگر چه کار دستوری را یکسو نمود مگر چون هنوز
 دش از کین صفدر کیبارہ تہی نگشته بود و سپاہ مرآت
 را نیز نمیخواست با دست تہی برگرداند کشیدن آنها را
 بر سر سیورج که ایلمانی گروه جات و دوست دیرینہ
 صفدر جنگ بود برگزید و چون به سرزمین آن سردار

رسید خود را در میان دشواریها دید چه درهای او بوشه بهتر بود
و دیک بدن مایه استوار بودند که گرد گرفتن آنها را
شکر بسیار گران و سامان بی پایان در کار بود و او اندیشه
از سختی آن کار نکرده درهای او را در میان گرفت
از اینسوی پادشاه از جنبشهای گستاخانه او چنان رنجیده و
بیزار شده بود که روزی هزار بار صفدر جنک را در دل یاد
میکرد و روی چاره از هیچ سوی بیدیده او نمودار نمیکشت
تا آن هنگام که شنید غازی الیقچان بسنگلاخ دشواریها
در افتاده است و با شکر که در تختگاه داشت بهانه شکار
بیرون آمد و از آتینک اندیشه اش این بود که کار غازی الیقچان
را بسازد

شاید از بد رفتاریهاییکه با صفدر جنک نموده بود دلش از بگریز
او آسوده نبود که او را با خود همراز و همراه نکرده تنها پامی مشکنا

داستان ترک‌تازان هند

و از همین یکی پایه تختش بازگونه شد زیرا که از هر چیز آمانیہ کم‌نشت
 و ناتوان بود که غازی الدین بی آنکه از جای خود بجنبد یا
 آنکه دست از خجاش و دژهای جات بردارد لشکر مرآت
 را بر پیشباز او فرستاد و چون شنید که پادشاه در جنگ
 دستگیر شده خودش را بار دو رسانید و شهنشاه گرفتار
 را از تحت برداشته او را با مادرش کور کرد و غیر الدین
 فرزند جهاندار شاه را بجای او تحت برداشته عالمگیر
 دوش خواند

۱۱۶۶ بدینگونه احمد شاه پس از شش سال جهانبا
 ۱۶۵۴ هردو جهان بین خود را از دیدار جهان ناپایدار
 ۲۵۶

نابینا یافت

عالمگیر دوم

چون غازی الدین عالمگیر دوم را شهنشاه هندوستان سناخت
 فرنام عماد الملکی از برای خود برگزید (ازینجا بجای غازی الدین
 عماد الملک نوشته میشود) و لگام کشوری را بهتر از پیشتر
 بدست خود گرفت و چون همدران زوویها صفدر جنگ
 در گزشت بیایه دستوری نیز که بسنوز نامش ^{۱۱۶۷}_{۱۲۵۶}
 برو بود برآمد همین فرمانفرمانی کشورهایی او را به ^{۱۷۵۴}_{۱۲۵۶}
 پسرش شجاع الدوله وگذاشت آن نیز از آنرومی بود که کوتاه
 کردن دست او را از آن کشورها در آن هنگام تیغش

نمیرید

نه اینکه با خانواوه صفدر جنگ که دشمنی داشت چنان کرد
 رفتارش بویزه در آن روزها با کوچک و بزرگ بنگان
 کشور چنان سخت و ناخوش بود که از چشم همه شان

داستان ترکتازانِ هند

افتاد و چندان نگزشت که بخش بزرگی از لشکر سواره
برو شوریدند و اورا گرفته با پای بی پاپوش و سر بی دستار
بکوه و بازار کشیدند

گویند باندازه دلیر و بی باک بود که با آنکه در آن کنوزه او را
و مبدم از کشتن میترسانیدند باز ز بانس از خشم رانی
و بدگونی و امنی افتاد و همه را دشنام های سخت داده
میگفت که شما چنین میدانید که ازین گستاخی جان بد
خواهید برد شماها ازین بی آرمی با سر خود بازی کردید
سرا انجام افسران لشکر در میان افتاده او را

از دست مردان سپاه گرفتند و بجایگاه خودش
رسانیدند و چون بجای خود آرام گرفت فرمان بکشتن
آن گروه داد و اسب و سامان و خانمانشان را چنان
بدست یغما سپرد که نشانی از آنان بجا نماند